

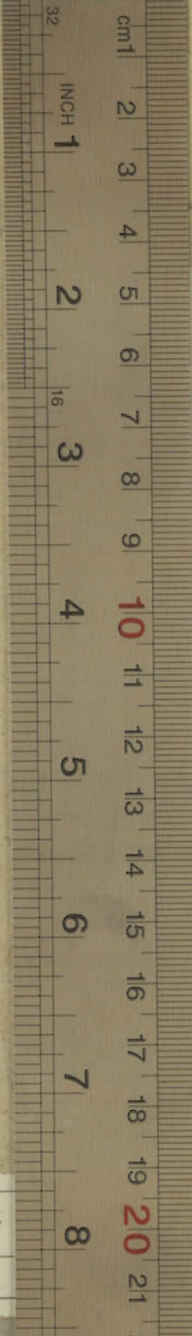


کتابخانه  
مجلس شورای اسلامی  
۲۵۲۴

شماره ثبت کتاب	۸۶۸۸۸
موضوع	تاریخ و جغرافیه
مؤلف	میرزا محمد تقی
مکتب	مکتب خدیو
کتابخانه	کتابخانه مجلس شورای ملی

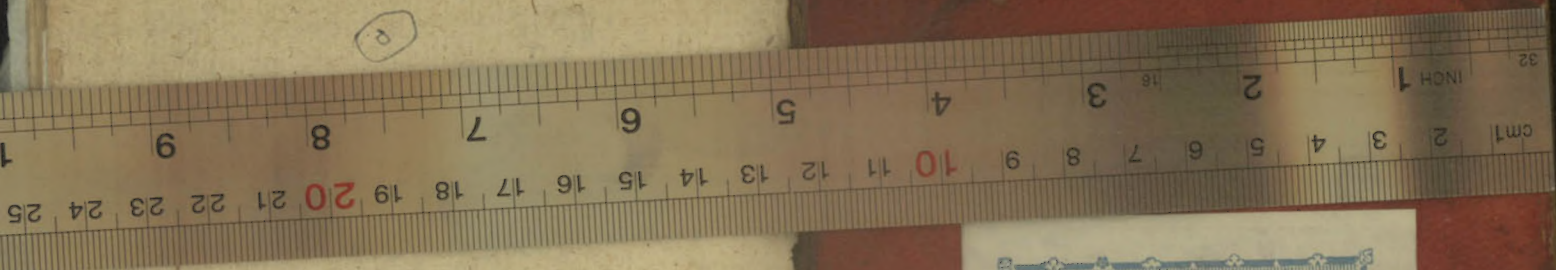
۲۳۲  
۲

فتوح العربین لاری با تصاویر و تصدیق



کتابخانه  
مجلس شورای اسلامی  
خطی  
۲۵۲۴







۵

فتوح الحریین لاری با تصاویر متعدد

۲۲  
۲

 شماره ثبت کتاب: ۷۴۲۴۷	
کتابخانه مجلس شورای ملی 	کتاب: فتوح الحریین مؤلف: محمد لاری موضوع: تاریخ شماره ثبت: ۷۰۰۵۳ تاریخ: ۲۵۲۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	خطی
۲۵۳۶	

خطی - فهرست شده
۲۵۳۶



من تملکات فیض



انفاج الحول الارث



صفت  
فیض الحول  
مجلد اول  
شماره اول  
۱۲۹۷  
تبریز

کتابخانه حاج سید محمود مرعشی  
آیت الله زاده نجفی  
شماره تاریخ





ای همه کس را بدست التجا	لبس دل را ز تو نور و صفا
از خیمت کعبه سیه خانه است	وز حرم پاک تو کاشانه است
نام من بر حجر الاسودش	و این یمن تو بود بریدش
ای گریست اسطه بود ما	خانه تو کعبه مقصود ما
شد حرمت یفت باغ جهان	خانه تو چشم چراغ جهان
کیست که پروانه این ختیه	واله و سرشته و دیوانه
خانه تو دیده هر معبد است	مردم دیده حجر الاسود است
چشمه زمزم که ترا در حرم	بست ز سپهر شمه بحر کرم
اینه سان صاف دل و ظاهر	نیست درین هیچ خطا ظاهر
سوی تو باشد تکی سعه	بغیر تو ما را نبود مدعا

طرح گلستان جهان تازه گشت	باغبان صنم پر آوازه گشت
مهر که عالم از ان راست شد	هر چه درین مهر که مینو گشت
کعبه ان مکان چو شکفتن گرفت	بلبل جان حمد تو گشت گرفت
نیست ز تو یافت نشان عود	نیست شود باز بجایی که بود
چون ز ازل ملک دو عالم شد	شایان نیست کم تر است
عزت و خواری ده هر چه هست	نیست کن و هست کن هر چه هست
بر که کوه جواهر نشان	وز کله ابرو و اهر نشان
میوه هر طوب و ده از چوب شک	قند به نیک بکب و مشک
جز تو کسی سپ کن این دیر	جمله تو بینی در دو جهان عیر
ای دو جهان غمت الای تو	کون و مکان غمت دریا
مبدع استیا شد الیت	عین وجود آمدن ماهیت
جمله ذرات نمود تواند	پر تو خورشید وجود تواند
چشمه شاد از دست تو	بود وجود هم در دست تو
تو قدم از خود و انما و برون	پر تو آفتاب و درون برون
حمد تو از حیط لفظ است	ما شطه افکند و هر عجز پیش



چند

نفت او پشتر از شکرمات	شکر دیگر نعمت خاص خداست
و چه عبارت که بنهم کسی	هم نرسد که چه دهد جان کسی
عقل نهد و مانده پاچاییل	کی رسد آن جا که نشد جبریل
کر بقد هم زنده مور لنگ	کی بسجارد سدا و پندنگ
کر چه زبان صد بودم بشکی	شکر تو از صد توانم کی
پس نتوان شکر کرداری	زانکه بود شکر باری او
کو هر جان در صدفت تن	نور خدا در دل روشن نهاد
چون نعم دوست برون زینا	کیف یو دبسان الما
حسن ما هم نه و التسم	و کبریم تو ولی التسم

**در نعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم**

و قتی این زمین شین رویم	نبی بدلی بود چو دریم
این چه زمین است که غریب	ز شکاب برد با سدر فیم
نخل بی سپرز دوزین و گل	کش غره بود هم حایل
رسته ازین باغ کلی بعب	کامده روح القدس حیل
تازه کلی رسته ز باغ غیل	روشن از چشم و چراغ خیل

ماده

سایه بستر ق ماک آفتاب	سرو قدسی بر فلک آفتاب
آمده با روح قدس در سخن	الاله از ان طوطی شکستن
سپرد را و لا و بی آدم آو	علت غایبی سده عالم آو
را بطر بود و بود و بود	واسطه فیض و جود و بود
هر دو جهان قیمت یکموی او	مانده همه جا اثر روی او
بر خطا پشینه کشیده قلم	نار دود در تحفه کتب رقم
و بی کفر و فتنه زین تو	ای شرف عرش تعلین تو
که نه زبانه بود و نه گفت و نشود	خطبه در آن روز بنام تو بود
سپرده بود و با عالم عین	پشتر از آمدن ز زکات
کرده ظهوری و سپهر کرد	دولت یقینه همه بر سر
و امن و آتش معش نشاند	هر بی از و هر که دامن نشاند
نوبت پیغمبریه تو زان	نوبتی دولت تو ما باد
جان چو بود تا کند ایثار تو	انکه شرف یافت بدیدار تو
فی و کرمی هم که ناکس	مانده تو دیدیم و نه انکاو تو بود
پیش نظر از تو مشاکی کشم	خود بخوار تو بخانی عو شتم



محت مجنون غم کوہ کن	آن بظر خواستہ این سخن
ما شده مسموم راواز تو	کشته چند عاشق و جانبا تو
توبه لطف و عطا و کرم	چشم رضا کی نخی را پشم
محل زلف از لب مبد	کو دل تو باز رہا نه بند
انکه با و از دل از تو بود	بدو تو آواز تو خوا بد نمود

در منقبت خاندان اراشدین بقولان الله تعالی علیهم السلام

خاک نشینان چو شدند آوار	و اقوام هم نشان برین
مختص عالم کون و فیا	چار کعبه در کف کتی خفا
چونکه نباشد همه چهارچین	خاندین کشت برین چارچین
غصه هر چینه چو باشد حجار	غصه دین آمده از چار یار
رشته جازا شده هر یک	هر یک ازیشان پیش غصه
انکه از و سپک دین شد در	و ادکوهی نبوت تخت
سکه بجای و دین خوا و یار	آمد از کارکان بهوار شمار
محو شد از خویش بسان هوا	فاق علی اکبر بغر الوفا
انکه از و خرمن حاصله بوخت	آتش قدش بعد بوخت

قول نبی و اوستا این روای	جستیا ز اعراس پیراج
و انکه حیا کشت برویش نقاب	و ز عرق شدم شده عرق
تازه از و کشت کستان د	صافی و پاکینه چو ماین
و انکه چو خور بر فلک چارین	تاقت بر آفاق بنور یقین
مرتب خاک از و شد زلفا	کر در پیش و افلاک را سیاد
رونی ز منیش همه زیر کین	محو چرخ آمد و طلب دین
مخزن اسرار الهی است خاک	سبز زمین بر زده شد خاک
و ه که از ان خاک چه کلام	نکبت فسر دوس بعالم وژ
نیل کل را بچین زیب و زین	تازه تر انداز کل و از یاعین
آن دونه ها سکه که در باغ دین	موی حسن آمد و روی حسین
هر دم ازین باغ بری میرپ	تازه تر از تازه تری میرپ
آن ده و دو جسم جوهر فلک	انظم جسمان واده سها سکه
بازان پیچیده خوین کفن	رسته کلی تازه و تر چون
کشتن دین یافتن زین	کلبن توحید علی حسین
کشتن کرد و نیاض بخت	در بر آن روضه نمایند



سر زده زان باز نهالی عجب  
 شده صدف کوهر عالی خوش  
 علم که در روی زمین افوت  
 باز سگفته کلی از باغ او  
 بت و دانی و کرازار کفت  
 صاوق و صدیق صدف  
 باز از ان کلن عالی تبار  
 کام و لایت شدن شیرین  
 انکه بسره دانه دل اعیانیم  
 باز و میدار چمن او کلی  
 خاک خراسان شده او مشکبو  
 دم چه زخم و صفت سجدش  
 خلق محمد کرم هر یقینه  
 باز از من بلیت غنبر شرت  
 برده بقوی کز و از مالتی

داده شرها علوم و ادب  
 ساخت شهری که علی پیش  
 از دم عیسی نفس باقوت  
 داده جلادین مازانغ او  
 غنچه شد نه آینه و او شکفت  
 ناطق و منظور بحسن و ف  
 و چه رطب بود که آمد بسا  
 یافتن تکلیف عجب دین ازو  
 کلام غیظ است بخلق کریم  
 کاهده روح القدس بشین  
 خلق با آن پوشیدن در جنت و  
 و او پیمبر خیر از مشهورش  
 هر دو عیان کرده علی رضا  
 جلوه کری کرد یکی از پشت  
 شدت از ان یافت نام قی

سر زده از ان باز علی منطری  
 ز کمر زوایی دل هر متقی  
 او بقاوت شدن آینه  
 زاده از ان زبده پنبه ری  
 بحر سخا کان وفا و کرم  
 باز چو گویم چه کلی زو مید  
 نکمت او بر و زو دلهامکان  
 رشته از حق به نبی بشید  
 نقطه اول چو باخر رسید  
 با وی دین مهدی آخر زمان  
 کت نبی کریم فی ظلم و فساد  
 قاتل دجال شمشیر کین  
 هر یک از ان کوهریت فیروز  
 هر یک از ایشان عجب و عجب  
 هر که بان سلیقه پوشید

در صفت شیران و غاصد  
 کینت او کشت از انز و نفی  
 تا فکند عکس کجینه  
 محسن و احسن حسن عسکری  
 سید و طوبی باغ ارم  
 و چه کلی کاشتن آمد پدید  
 پر شد از و و امن آخر زمان  
 باز از ان سلسله پوشید  
 کار هدایت نهایت کشید  
 خلق جهان با فقه از وی  
 روی زمین پر کسب از عد  
 با دم عیسی نفس و قرین  
 داده و شب روشنی نیم رو  
 سلسله شان سلسله من  
 از ستم حادثه و ادب پوشید



منکه در آن روضه ریخته گشتم  
نکته آنظر کفن بس مرا  
زان کل کذا بروی خوشم  
خار و خیس بروی بس مرا

در ترتیب این بنیاد عالی که عمارت کرد و فحیل نام جبار جلیل

حرف سنان خط شوق بیم	راز گشایان کلام قدیم
نکسته که از آن فروغ وضو	سلسله داران حدیث رسو
هر یک از ایشان زده ای	بسته درین پرده نوازی
رشته اگر پیش اگر اندک	چون بستر رشته رسیدی
طایفه که سخنان آه اند	راز گشایان کلام المده
چون که بحر یقین سفت اند	در صفت کعبه چنین گفته اند
پیش از خلق زمین جین حجاب	بود اساسی ممکن در آب
سال جو بگشت نه از آن	فیض از پایا و شد زمین
پیت خشین که بنا کرده	کعبه بود کز پی ما کرده
کرد وی از هر طرف الیهان	طوف کنان بر صفت ما بین
که بران سطح زمین خلق گشت	بود که جمله عدم کوه و دشت
داشت همین که تمکین بر آب	هیچ اثر نه از جهان خراب

انکه از آن یافت زمین بنیاد	منزل عشرت شد و بزم نشاط
فرشش زمین چونکه شد گشت	کار فلک گشت از آن گشت
گشت مکان حرم کبریا	کرد و خدایش لقب ام القریا
از پی تمکین زمین ذوالجلال	کرد و بسو تمکین جبال
کوه خشتن که بروی زمین	یافت تمکین چون خاتم تکین
بود صحنی جبل بوقیپس	ارفع و اعلی جبل بوقیپس
اصل بنا چونکه شد اول بر آب	چون شد و جمله بنا خراب
نقش بر آبست سر سرجان	خواه زمین کوی و خواستگاه
گشت چو بر آب زمین بامکان	آدم خاکی بسیر شد از آن
طیش از روان ساختند	سایه کذا در جهان ساختند
در حرم خلد بی ماه و سال	لودید که حد ذوالجلال
عاقبت از خلد برین دور ما	غمره و واله و مهر ماند
بدر تلسی وی آمد فرو د	کنسبد یا قوت ز سرخ کبود
یافت بر آن صحنه تمکین کران	کعبه ما را بود اکنون مکان
کرد وی از نهایت شوق باز	طوف کنان گشتی و کردی باز



که چه بشت از هوس دل بشت  
 یزید اندک که حسین پاک  
 بود از آن خاک تن خاکش  
 کی رود القصد درین آب و گل  
 شسته چو کردید ز طوفان جهان  
 چونکه فرسایدید آن خلیل  
 کشت چو مشغول بکار بنی  
 شیر و جان ز آب و گل و دست  
 تازه کلی رسته ز باغ جهان  
 دیز پاید کل ازین مرغزار  
 خاز چو شد راست بیک در  
 کردند ای جل بوقی پس  
 گفت که آنخانه که حبیبی  
 باز مستیاد و بیعت من  
 فزه پنهان و راصل خود

باز هوس کرد و هوس بشت  
 خاک رسانید و آن خاک  
 کرد همان پاک ز غم پاکش  
 بجز بوطن محنت غم بشت ز دل  
 باز شد آنخانه سوی آسمان  
 خانه بن کرده با هر طبل  
 دست بکار و زبان ز بنا  
 کار و دست این و نه کار و کشت  
 روشن از چشم و چراغ جهان  
 تازه شود یک بهر نو بخار  
 بجز نشان خواست بیک در  
 کرین آن بانک شنیعی و پس  
 سکی از اتم بود بیعت سپید  
 باز نیندشش بحد و شین  
 آنکه تو خوانی حوالا سودش

قول رسولت که زین پیشتر  
 پر تو و لیا چو بروا وقت و  
 که هر پاکینه غیر بشت  
 بروی ازین کوندا اثر باریه  
 این که از جسد که با جارت  
 کار چو بر وجه صواب آمدش  
 خانه دل چون نبود از شکر  
 هر که در اصاب و در حاتم  
 پر شونده بشت باندگی  
 خلق از آن روز قدم سوخته  
 می شکار از زند طبل باز  
 ز مرصیت از آن خلیل  
 تازید بانک ضعیفی بگو  
 داعی خود داد خود راه ما  
 آنکه بره کم شده و پیکش است

بود در خشنده چو قرص قمر  
 یافت ز دلای سیاه سوز  
 کمان بار و چ قدس بشت  
 تا چه اثر با بدل مار سیه  
 گفت پیمبر که همین خداست  
 اذن فی الناس خطابش  
 و اذن تماش و کوشش  
 ز مرصیت از آن شش  
 ساخت ز سر قدم بندگی  
 بی سبب این راه نه پوده اند  
 باز نیاید بروت باز  
 بود درین بادیه مار و لیل  
 مرغ نیاید بچین و در خوش  
 منظر خود و سمانت نظرگاه  
 بانک خلیش جرس رست



چونکه دل مسد شد این شب	گر دورا تو الی در مثال
ساخت حدیث نبوی را	خانه بنا کرده بود خلیف
باز چو علاج در آمد جیش	قاصد نجات بجای تویش
گرچه نزد دست بر روی	عاقبت کمان بعد السی
برخیزت و سانه شد چندان	کیست که آید بود از سپهر

**در بیان اسرار که در کتب مذکور است**

کعبه بنا گشت که روی	سوی وی از مذکبان
سجده که آن باشد و سجده	معین جسم آنشد و معبود
نایب حق آمد و ظل خدا	سایه بنا شد از صاحب خدا
سپایه صف رنگ سیاهی	تافت انوار الهی از او
دل که بود چو کی بزم حق	یافت از حق تعالی خلاص
طاعت او نیز غیب از شود	فارغ از ارکان رکوع بود
او که ملک بخت است من	بی حجت و سلا آب کحل
کعبه ولی قبله ظاهر بود	سجده که غایب و حائض
در حرم کعبه و اطراف	هر که کند حاجت و بخواهد

گرچه حدیث بجای شجر	کی نور و آنجا جسم تیره تر
کسپ تواند که زندگن	کرد و آنجا بدید و نشتر
مشاور روح ابر سه نه است	منبع زخم بجهان این گشت
جمع در این است عیالات	حاصل از او اصل کالات
چون در خلق که در حیرت	مانده فارغ از مصیقت خیال
نیست در آن انجمن آن شمع	یک نفس از گردش و آتش
تا بجاخت علم فراخت	کار ده عالم شکاره ساخته
آب حیات و در زندگ	پاک کند نفس زهر کند کی
هر که رسیده بود دارم	در ره او ساخت از سر قدم
هیچ نمی میسج ولی نعم بود	کوله برین در رخ امید بود

**در تعلیم و تربیت که در کتب مذکور است**

کود که شد قبل از این نجات	تربیت از این احوالات
طفا پر کسب زندگیا او	کحل خصلت از خیر فکرات
ریک زینت و خرم نجات	کم شد کاند از بقین نجات
جنت منفی است که بی درخت	جمع در و کشت نه نفع نیست



کل ثبات و حسن شمشکوی	می نه میخانه پر از باغی و دلی
نوع نه و حسن من و نیش	عز شش نه و طوطی و نیش
بلخ نه و مین او حاضر است	نوع نه و سپهر او ظاهر است
لاله یغره خست و روی چرخ	بروشش ز جبر است آن لاله

**در بیان این که ای وقت این است که بیدار**

بود شبی همچو سوزن زلف باد	مشک فشان چو سوزن زلف باد
یافت جان کاه ز صدف و نیش	سکر کمان برده و صدف و نیش
ناکم اندیش که زبان کز	تا سحر که کز که جان گرفت
حیرت بسیار در او نمود	بو العیدمانی خیا طم خود
کین چو ساس است بدین ناله	کاه و مد و فلکشان ابل را
نخت دین که در شش پرکاست	باعث این کرمی باز اکیست
چست که با ما است پیکانی	یا نخت نه و منصب پر اکی
سعی بود از چپ و قریان	از می حماد و تن عریان
قتل که ماند و پس یو ارد	کی شود آگاه از اسپارد
دل که برده تا فست و نوری	غیرت را سپهر ز خدا آبی

یکیک از زبانان گرفت	آنجکه دل از مغم غمی شست
تعب زن ساحت این بود	طبع که در نظم سخن سنج بود
از بی سپهر شکر ریخت	طوطی نطق من از آن تیز شد
مشک ترا فشانده روی من	غالب ساکت زان کلام
کردم با حق نظم کتاب	ریت بره اراق من مشکتاب
نفت بد سازی الماس فکر	این کهری چند که بود دیگر
فهم شد از شرب و طبع خبر	سپهر در او چو ازین شرب
بر دل و جانش در راخته	ز ان خبرش فیض ازل رنود
کرد و قنوج المصنعت لقیب	چون خست و دل و جان بسید

**در بیان آن که این تمام باشد که قید او است**

روی تو به مجرم میبشی	ای که درین کوئی قدم سی
نویسن با کن و قدمش	پای زاده ای بر خویش
یابی ازین سیر مجرم کام	چو کله نمی بر سر کلام
پایت اگر شود و شود روی نه	پای بانه ز درین کوئی نه
چه در درویش چه پادشاه	در همه جایست او به شهاد



دندم که اندر دوا ب	کس پند و نبره بی طلب
چو که ادب نیت بر خاک	نام وی از لطف بجا پاک
کعب صفت از هر کس پیش	خاک هر چه در بر دباش
رویی و بسند بدنی نیاز	جز نسیه آبروی بی نیاز
آینه خویش چو زمره صفا	داد و داد در هر دم کس
تو بکن از هر چه شایسته	دوستی دهان را که بایسته
دست زد امان غرض کنش	پای تو در دوزخ از کنش
مال کسان آبسان بازو	راه وصیت بزبان بازو
حامل موال غلام مشو	دور دین طاعتی و غلام مشو
کر همه یک حب بود مال	تا بتوانیش بصاحب پان
تقلید طبیعت بسیار	ساک راه را طبیعت گذار
هر دم تو بس هر کس پیوست	کو تر سپاسد تو آزار تو
گر خبری رو بقطار و محس	قطره اشک در روان قطار
همی خواهی که از دود	تا کندت سیاه بکرمای راه
زاد تو تو نیست که این را	بست تفسیر از حسن سید

باید زین رو چو آری ز پای	پای تو کرد و دود همه جا وین سما
نشو و از کوشش تو پاک	بانگ جرس نامدار تو بس
چون بچینان هر وقت هوا	تیر زبانی چه میمان کجاست
باید پستی از ان چشم پر	گوشت دست در ان کو نظر
کر شدت زخم میمان کجاست	و امن کلیم بود از خار خاک
در کسخت خار چو گلزار	تغیبه از ان خار شود دم
برنج مشو از پستم خار و	کان کل مشک شمع و شمع و
کر بود از خن من حال	گوشت کن جام این حال

**تغییر کلام حضرت طایفی**

ای رنگت از خج و دل	مانع ز حب طفت یا بکن
خبر که شد پرده کش پرده	مطرب عشاق نزد جفا
یکدم ازین پرده سماعی کن	هر چه زین پرده و دانی کن
دین ترا نشود از کان تمام	روی نه از خانه بر کن تمام
ناقص اگر نیست ترا زیرا	بر قدم ناست روا نشود
کر بود راحل با و پای	را حله از پا کن و در و در



که با دست نبوده دست رس	جلد قدم پای منده از می توپ
پاشنه از خنده دهان کزده	ز اینها در گشت اشک سبزه
واله و حیرت زده و مستم	خنده زان که یکسان کجاست
پشت امید تو بخورشید گرم	بسته آید پشت از یک نرم
سایه بخت که غفلت کند	بر که سبزه برده سلطان
با دماغ زده و درین	پای منده بر قفسه یک
بر کشنی نیست شال	پای منده بر در آید زان
با یک صدی بشنو و صوت	شو قوتش که درم و درین
راه و خانه سپرد میکند	بر چنگ شکست چو ریختن
پایه میعاد تعب رسان	زخت میعاد و بخود کشان
رشته قد بیز سوزن کش	حالت سوزن زده و آتش کش
هر چه بران نیست زدی و د	آبی برون از جسم شود
باز کن از خیم زده و جاده	لوی که ترا بخیم بقیه برو
کز نه زمرکت فواید شیت	با که بود کار کفن پوشیت
سب بکشاید فتن کام را	نعره بیک زن اهرام را

سینه خراشیده و گریبان کجاست	سوی رو کرده و دلی از دناک
بت سینه پوشن کار مقیم	روی جسم کن که در آن
او پنهان صحن مرع شین	صحن جسم رو خنده خله برین
سجین شوخان جسم سوی	قبله خوانان عرب روی
خالد و حبیب جهان رخت	باد چو در و دانش و نخت
وین جان سدره کشتی سنگ	باز سکن در امن شبرنگ
دست تمثات مین اهد است	سنگ سیاحتش که از آن کونه
بوسه زن دست که کشنی	چو تواران سنگ شوی حسین
کرده دست دولت این بوس	بر سر کردون زنی از زانو
لی خونیالی بر پیش دیده سانی	سوی قدح و خیل اهد آشی
چهره صفوت صفا جوی و	پای مرصت بیده مرده
کی شود از راه نجات و خوف	تا نشود در عداقت و خوف
نفس دلی را بفتان کن زبون	کیش منی را بفتان زبون
دیو هوا را کن از آن سنگ	سنگ بدست آرزوی حمار
کار چرخ و عمره بسم سانی	چون دلی ازین شغل بپرداختی



نیکو خدا گویند که فیتنی	ره بسوی خانه خویش کشا
و زنگ که یار دگر بآن ره برد	کر چه شود مرغ بدان ره برد
<b>تجلیست علی بن ابی طالب و علی حجت بار خدای</b>	
پور موافق که بتوفیق حق	برده زهر پرده موافق سبقت
بادیه کعبه بسی می برید	مخت آن راه می کشید
روزی از آنجا که دلی داشت	ز دبد که کعبه سرخ و بنک
گفت خدایا پس هر غنای	سوی من افکند نظر هستی
را هیچ و عمر و بسی رفت ام	بجز تونه بحر کسی رفت ام
دل بوفایتی که بوده ام	بی سرو پا در تکت و لود
ازین سفرم نیست گفت حاجت	نه سروقت لب بدان دلی
هیچ ندانم که مرا حال چیست	نجات مرا یا یاقابل چیست
شب جوهرین روز و هر وقت	آتش از حضرت تو من
کای بر تمام پای ز سر ساقه	بر همه زمین پای ز سر ساقه
که نه ترا خواستی کی چنین	و اومیت ره بسوی این زمین
نهر که نه عین بسوی و شی سوم	بماند خود راه فلک شوم

حاصلت این بسکه ترا خواستم	باطلت از شوق بیاراستم
ره بسوی خانه خود ادا دمت	بر در هر کس نفرستادم
یارب از آنجا که گرم آنست	چشم دهد بر او احسان تست
جایم اگر چنانچه صاحب دست	از تو با میدی چنین حاصلت
<b>تجلیست علی بن ابی طالب و علی حجت بار خدای</b>	
روزی ازین پیش پشیمان	در دلم افتاد یکی اضطراب
مرغ و لم بسوی حرم ساگرد	بال جم بر زده پرواز کرد
شوق حرم در دل می کشید	کو کعبه عشق ره پیش برد
من بچاهی فلک چرخ پر	مانده بصیرای جدایی سیر
هر که جدا مانده ز کوی حبیب	در همه جا هست اسیر و عز
غمزه بی سرو سامان بود	وزالم غم خبر پریشان بود
بهر خدا مطرب عاشق نواز	راست آهنگ نوای تبار
حال غریبی واسیم من	ز آتش دل زنگنه زیر من
از پی تکیه دل پیدلان	یکدو سستی ز جدایی کوان
نغمه نواز و ز عرب بازگویی	هم زبان عربی را ز کوی



من من الحزن ان رقی بلال	عن لدن الحسب حدرت لوصفا
ساکین آن پرد که او عاشق	هوشش بشنودن قوا کشت
یاد کر آن ناکه شهابی ر	خیزد دم از جان تمنای
حاصل از اندوه غم اشتیاق	و دلم بهر توده در دوقاق
از غم میغم اشک دم	تا که درین پاچ نهادم قدم
پای ز سپهر کرده قدم میزد	و کرم بود و دودم می زد
بوسه زمان کوی بگویشم	پای پوشیده بود بر ویشم
سوختم از گرمی رهبال و	ساخته با چشم لب زنگار
زان کل مشکین قسم مشکبو	طایر جان مرغ خوشش لکان
پر خرد گفت و دلم حسد	از پی تعلیم که اسی قاصد
نست را هست که در مقام	غسل نمایند یکایک تمام
آینه نوجایبی و بند	زنگه زوایند و صفای
غسل بر آید در آب از نخت	تا شود احرام بر ایشان بست
که و عیار بست که بر خاطر است	نی همه آن کرد که بر طایه است
موسی سرت هست غبار دل	کانت با سباب جان تمس

یکیک آنرا بهر دوس	کعبه صفت آینه بر سوار
اول از او پیش تن پاکش	پس بحرم در او خاک شو
بر سپر آنک که بر آبروی	نیت غسل آرد بدن را بشو
آنچه در احرام است	و در شود میس مکن سوی آن
جان به نیت آرد و بدن را ناز	سجده کن آنکه بدی نیاز
بعد نماز سپه صدق و تعین	نیت احرام نماید چنین

**اللهم انی ارید الحج فیسر لی و تقبله**

ای شن در جستن حج روفو	نیت درین نیت حج تو فر
در بویوت میل حج توان	نیت از نیتان کندان بران

**اللهم انی ارید الحج فیسر لی و تقبله**

ور پی عمر و کشت و ترا	به که باین لفظ کنی ایست
-----------------------	-------------------------

**اللهم انی ارید الحج فیسر لی و تقبله**

حج تمتع بود از کام تو	به که در اشهر بود احرام
ای تمتع شده احرام	پا زمت از شهر حج میرد
غره شوال بود از حد اش	هشتم و هی الحج بود از حد اش



فیت احرام پی عمره کیسه	لیک و از شهر بودت ناکزیر
حکم بپوشیدن بکام حج	خویش نماز از پی احرام حج
فیت حجت چوبو پشم شود	حج مستحب بود لازم شود
چونکه با احرام غالی قیام	بر تو شود فعل طاعت احرام
از پی احرام از اردو را	بدو از سازیش از هم جدا
بر صفت مرده در آور کن	جامه احرام پوشان کن
میل حج مرده کیست از هم	مرده کی اندو کیست از هم
مرده را بکن باره به	عاجز و افت و در چهارم
مرده را ناکه گرانیدن اند	نعمه لیکن سارینانند
تعبیه را ساز بقت وین	ز آنکه حدیث است و مؤمن
تا کنی تعبیه محرم نه	کسب کن از واقف و عالم
تعبیه انیت نکو گوشت دار	نعمه بی طعم کشتن بر آه

**بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام**

نعمه لیکن جانک بینه	هست بر بپا اهل اصدت پینه
تعبیه باقت تو کشته باز	دست زان فعل طاعت بر آه

کرسه روی از نو جدا	بر تو شود واجب لازم خدا
ز آنکه تو از خویش نمان	از چپ بری و دست راست
مال کپان که حیانت کنی	جرم کندت چو خیانت کنی
و هو می خاصی کن و امتیاز	خاص نباشد همه کس از
بهر همین شد دل خاصان هم	حالت کسک را امید و هم

**حکایت چندی در حدیث احرام و حجت**

سروین در صدر صدق	تازه سال چمن اصفه
قره خنجرین نبی و محمد علی	مین بستان بولان علی
داده و حالش دل و دین بستان	کعبه آمان علی حسین
در هر دو قافله سار بود	چونکه بیعت فداوشن بود
رفت در احرام چو طاعت تمام	در هجرت و قافله مصر و شام
کشته ز قلعان همه لیکن کوه	اوشده و در حجر تحیر فرود
فخره اش از با و کسان و انشد	از تعبیه کویانند
ز زده و کشته و قفا و شمشیر	ز زده و کشته لاله و کمرشیر
بعد محظراتش آمد بهم	شاه گلش کشته زان پیشم



خلق درین فکر که این حال چیست	شد و شکم چو زمانی گریست
گفت که بیک بجای نخواست	یک مرا که ز بیم بدست
خوف ز دم است و رجایی	مانده از رخ ف و رجایی
چونکه بیک زبان گشت	نخوی صعب بر دور نمود
تا دشت آنگاه بروی زمین	کر و زمین را فلک عارین
ز آنکه بقیه و خاک او چاک	نورفت ز گرد و خاک
انکه بدستش و اهرام	جامه احلام کف کرد
انکه کریم این گریست	سوخت آتش میت
انکه بود آل رسول امین	وقت عبادت بود او پیش این
ما چه کنیم و ملک کیم	خود نشناسیم که چستیم
نموده بر من نوشتن	تکیه زده بر کرم المؤمن
بار خدا یا بختی، یم او	گاه روی آنهم با جسم فرو
کانه بود و خد تو یکسو بنیم	سوی حرم برست رویم

هفتاد و یک

ای که درین گوی قدم میسی	روی تجو و بحر میسی
-------------------------	--------------------

شماره این نیت که نشسته	روی تو چپ تنی سوی او
خس کن گنج بسوی گنجی	پای نه و اندو کران بر پای
انچه نه پاکست از آن پاک شو	بر در او با دل صد چاک شو
از بی تقییل حبسه پیش رو	با دل خاشع جگر پیش رو
یکه و قدم سوی رب راز چو	جانب دوار حسد کم نفل
طوف وی از بر خدا و امان	نیتش آو بر زبان آید

نیت این طوف به الله تعالی

جلوه کنان کعبه کنایه	جانب دوار بسوی دل سپا
طرف روا و رکت از رویت	کین رمل هر دو تخت کوی است
از پی نیت پرت و طواف	ارتک و دو شونه بحد کراف
نیت بجز این صفت از صفت	جلوه عارف صفت هر شجاع
بر است و اظهار تجلذ نکوست	خاصه شعلی که بود بحد است
تو اندن و حسیله سوره او	یکه بحد دور نایسته او
بار و کر از پی نیت گذر	از پی تقییل بسوی حج
با تو کردی بجز و در او	دست بر آور زبان آید



**الحمد لله والحمد لله**

دست راست برانوشه	وزنه با خلاص بران
کثرت خلق ابد و وار و جام	کت بود جایی بی بسام
باشش کشت شارت	سوی وی و این بران کن

**اللهم انما نؤيد بقايتك ووفاء بعهودك**  
**وايثابا لستة محمد صلى الله عليه وسلم**

چون زده کعبه نماند	سوی مستم کن از جان
باشش در انحال روانه شود	وزنه با خلاص بران کن

**اللهم ان عذابتك وحرمانك**  
**والعبد عذبا وانا عذبا واهل عذبا واهل عذبا**  
**امونا ابراهيم العابد من النار عذبا واهل عذبا**

شویسوی رکن عواقی روا	وزنی تسبیح و شایان
----------------------	--------------------

**اللهم ان عذبتك واهل عذبا واهل عذبا واهل عذبا**

**الاجلاق وسوا الظرفي لاهل والولد والمالك**

چون کند آری جلیلم بران	با دل منور و جگر خور
------------------------	----------------------

جانب و یوار حرم آرد وی	تا تو مزاسب شو و این کاوی
------------------------	---------------------------

**اللهم انما نؤيد بقايتك ووفاء بعهودك**  
**وايثابا لستة محمد صلى الله عليه وسلم**

چون کند آری جلیلم بران	وزنی تسبیح و شایان
------------------------	--------------------

**اللهم ان عذبتك واهل عذبا واهل عذبا واهل عذبا**

چون زده کعبه نماند	سوی مستم کن از جان
باشش در انحال روانه شود	وزنه با خلاص بران کن

**اللهم ان عذابتك وحرمانك**

**والعبد عذبا وانا عذبا واهل عذبا واهل عذبا**  
**امونا ابراهيم العابد من النار عذبا واهل عذبا**

شویسوی رکن عواقی روا	وزنی تسبیح و شایان
----------------------	--------------------

**اللهم ان عذبتك واهل عذبا واهل عذبا واهل عذبا**

**الاجلاق وسوا الظرفي لاهل والولد والمالك**

چون کند آری جلیلم بران	با دل منور و جگر خور
------------------------	----------------------



دست اول من و انصاف	باشد و پاد و گران و دل
چون قدرت باز بسوی جبر	آخر ازین و در اول کدر
در طلب مغفرت گریه	در سینه خدای خوانی کلام

المؤمنین علیهم السلام و من آمن بالله و رسوله

القدر و ضیق الصدر و من الغریب فی النساء و المأخوذ

خفت خط و ایر و چون دست	روی هرگز نه و گشتای است
جانب بایا ز بحر آرد غم	مستقیم آمد بقلب این مقام
مستقیم از شوق و زنجیر گشت	زنده بجان شود و از خود گشت
آتش پروانه ز دل بر فو	خویش بر آتش زدن و چون
عادت پروانه ندانی مهر	چرخ زنده اول و زود
دست بچشم و آن برودن	تکلیف نما بر کرم و دو المن
روی نموده و سینه بران	نور دل و دیده و راند ز فو
دید و گریان و دل و دنگ	سینه بریان و جگر چاک
دست در او نیز در دست	اشک نور و زرد و لوار
در برش آور زده شوق	اجبت لومصل بروج الفو

یابی از هر چه تو از زنده	نوازش از تو نوا و چه خواهد
روی ز رخسار و خلف المقام	کار تو چون گشت ازین مقام
رو بسوی جبر در آرد ز غم	و زنجیر جانی را بنیاس
هر دو بهم یکدگر در جنت	کرده تحقیق طواف و صفا
سیر کند عالم سفلی تمام	یکدگر مصلی ز قیود و تمام
و آن خبر آورد و در غایت	این دگر از عالم غلی نشان
یوسف توانی که زنی بر جبر	بار و کر کوشش که بار و کر
آمد و شد محرم ز اهل کجاست	هر که درین یکدگر کرد راه
یا به تنوع و گران چو خود	نیت احرام بی عمر و کرد
بافت بر طواف قدوم تمام	و هر چه کم کم چو بنیاد کام
طواف نخستین دشت از غم	شد بقدر و حش و جوش و شوم
طواف نخستین می از جبر	در تفران نیت احرام است
در حج و عمره است که از کجاست	طواف که پیش زنی آن بود
ماند نشان سعی را بل علوم	ناقد و طوف و دل و قدوم
است ازین هر نشان	نست درینهار بل و انصاف



لیک طوافش کن در اون	نیت ابرام لک شش
هر طوافش کن قد و هم تمام	طواف و کرکاه و زکوة
طواف دوم را مل و اصطبای	نیت چ اول شدن از نیت
در توفیق که مشهور است	
انکه از طواف عیم آید	یا نیت در حرم تو
چشم کش صبح آبی بین	حسن زل نامت بانی
در برش را وین جان کن	از در توفیق در آورم
هر طوافش صفت رسد از نام	همو طایف که بود در قیم
خانه بود چشم سیاه تان	گشته شونه صفت هر کانی
هر طوافش صفت عالی کنی	گشته چنانچه بزرگ کنی
آید و اینجا در اخلاق طاق	کرده بگردش صفت طاق
خانه پر از نور و سرمه پر	هر یک از آن یک یک گویند
جلالی از سیم و در آراسته	نوبت از یک که آراسته
چتر مقام است رباعی از آن	بر سر هر قوم شدن سایبان
در صفت طوفان و قد میرسان	طفه زده بر خاک زنگار

پایه زان فلکش متغ	باشجو سدره شبنم جنت
سایه اش غایت سی چرخ	غاشیه افکار بیلا چرخ
آید و از سدره بوقت نماز	روح قدس بر سر او نوازش
خیل کوه تر بهوا بر سپر	در طیران چون ملکش کن
بر و رو با مشن کالان	طوف کنان جنت کرمان
ز آتش شمع رخ جان پرورش	سخت پروانه صفت بر
نیت دمی آتش شمع	رنگش از آنرو شده خاکستر
تازه کلی سینه زان خلیل	روشن از چشم و چرخ



گشتن فاقی گرفت زده	عرصه عالم شدن زده مشکبوه
گشته عاقب بسکوی دست	پر شده ستر تابستر بوی
تافت رانوار آبی برده	فیض از ناستنای
بایستم رضوان طوبی	حاکم ریش رفت بکینه
ز ریش از غایت صافی	منبر بارفت و پست شریف
طوق نه کرده جان موی	نور و چشم جان وی
سایه و طوبی و باغ ارم	خلوی پرده سدری قدم
پرده بطل کر مشن غلی	مشعل داره مشن مرقه
قصه فلک مشعل افروز از دا	عرصه عالم مقدم زده مشکبوه

خان سیایش کوه مشکبوه	مردمک دیده زده نور با
سرمد گش چشم آلان چین	واو سیایش کوه ای برین
قطره و ایره آسمان	قطره صفت هست سیاهی
کر صفت خانه سیاه آمد	نور و طلعت ماه آمد
گوش از ناز مشکبوه	در طلعات آب خمر کردی
آدم با طلعت غریب	خجسته مشکین زریاضت
کر بشت مروه و فسانه	حالت کوش و رایخ لینه
خانه چکوم کیکی کوه نور	سرازان پرده غصه غصه
دیده پنهان زده شد از روی	طوف ناکره سپهر کوی





تعیین شی که در میان حوض و دروازه

یاقی از مر تبس طوف کام  
 روی بند از خانه باب  
 طاق صفا رشک روی  
 روی بوی حبه لاسوش  
 چون فت جانب کمبک  
 او عیب کان کشته نگران  
 ز و دست روی سی کرای  
 در تک و پو باش که انکار  
 وادی مسی است که خاک  
 نقش کف پای تو بر آن بین  
 چون قدمت در و در و در  
 بر اثر پای کسی پائینه  
 هیچ نمی مسیح ولی هم بود  
 صورت میلین وی انداخته

از روی سی بیسی سلم  
 به صفا بر در جانش را  
 بر سپه آفتاب زوین  
 پشت بگو از کرم سردهش  
 رفعت دارین از انجا بخواد  
 و روی قسبه علی السیال  
 بی سپه روی پای سی  
 یاقی از خانه باب  
 کشته در و در و در و در  
 بر اثر و قدم مصطفی  
 که قدمش خوش گرفت  
 کوفت هم سی در انجا بود  
 قامت خضر و لب آب حیات



یکطرفش مرده و دیگر صفت  
 جلد عظمی و آن تمام  
 بر فلک بس که تنیده بود  
 ز بهوی مرده بسی تمام  
 مرده که فلک نیکون  
 همچو نوکر ماه بر آید بگو  
 از پس او که چرخ نشو  
 رجعت آن رخ سعادت و آ  
 جنت کثرت آمده شد لا بد  
 و جبره زین پیش که بی تو  
 این سر و آن پی یکطرفه آ  
 هر که در آمد بوجود از عدم  
 شد بصفای چار و هر دو ظام  
 و روز بان سپار بصدق و صفا  
 در بر آتش ای بهر بخت

در

یک کرا ز مرث الاشی  
 تنی ازین قید برون می  
 ز بهوی کج عبادت بی  
 کوی زمینان سعادت بی  
 سنی چو شد بر تو مسلم کون  
 یک کرا ز احسان بیانی برون  
 مو پس حجت چو سنی کنی  
 که درین معرکه چستی کنی  
 هر که درین کوزه زبانه  
 چرخ و ستاره فلک خاک کند  
 یکطرفش مرده و دیگر صفا  
 یک کرا ز احسان بیانی برون

میلین نخلین

مرده

کمان و فامین بس بپرس	سنگ غمش بر دل فدا تو پرس
تخت کشیدت بقدری سپه	سنگ زده بر قن و ده مهر
سایه کندت بچرخ فرس	کشته برو تنگ جهان و سنج
در کمرش موضع شوال فقر	کشته چون خورشید به عالم
کو و صفا و مساحیان او	آهن یک سنگ ز دمان او
قدامش رفت ممان او	آه و باغوشن بر آرزو
نیست بهر پادشاه از خوار	لازم بسته اگرش بر گدا
کعبه جو کل سزد و پروا	بشت بشت آهن پر منبش
قد او بر دوبر افلاک سر	رفت او مطلع شمس و قمر
بست یکی خانه دران شبیم	کشته در افاق بخیران علم
خاک و ریش بر نه اهل نظر	کشته دران خانه مسلم و غیر
رخمده و اندر وین بی مال	رفت دران کو و قربان مال
سراوان کرده زبان آوی	بر پستان کو چو کبک روی
ببین خوشی آن حریف مردم	قری سرت سزای قدم

ببین

و در تعریف سوق الدلیل و موالید

نمکت جنت و دما از شوق یل	خاک کشتی چا و کل بدیل
سرنده و خورشید جهانتاب	رو نضره رضوان شده و ذیل
طالع ازان بهرج شده آخری	کرا تراوست شری تا شری
دین دل مسرود و درونجی	کو چله مولود بی و علی
بو العجیباست اینک شد کتیم	متر لست مرع خور و نام
بهر یمن مهر و مده است	پنداری جسم هر دو شده
این چه مقام است که آن قفا	بجو شب و روز درونی



پرورش او شدن در پهلوی صدیق بیکه و قد بود در مشکا نسر و ناز بود و توان شان با یکدیگر	این چه نیست که در نجف خانه ز بهشت در آن شبیم بر سر این کی شب و فرا مشتی در هر دو شمشیر
 <p>مولود علی</p>	 <p>مولود ابی</p>
<p>در حرمین بازار سعدا</p>	
آنکه اجابت شود دعا هر دعا کرده تو گفت رسول هر چه بخواد همه برسد حاجت دست بر آورد هر بی نیاز حاجت خود را از خدا گزین طلب	کوشش کن از من گفت تا بر سپه آراء وقت و صول هر که و عا میکند آنجا روست چون رسی آنجا رسد سبب آنکه نشان از بهر بکشتای

دیده جان خود را از وی غیب هر یک از آن است در شکار مرد مکتوبین اعیان بود داشت از آن غلامان آرد سپهر جوان مایل بود بر و در دل مایه صبر و در	خاک ریش است بر از تو قیام یک که افتاده و در آن کج خار و خیس آن کل ریخا بود را بجا بش نذر و کشت بر زمینست و کاشا او صورت میشت ز زمین بسیار
 <p>بار بار در خط</p>	 <p>بار بار در خط</p>
<p>در حرمین بازار سعدا</p>	
نور دیده ماه و نور است هر طرفش راه بسوی است تشنه آهنگر که بر درخت است	خاک معلاست که تاج سر است بر که آبی که در آن غمر است آب رخ چشمه نو بر شستید آه

انور بن سید بن ابی کاسه	وز دل عاشق صفایا کشته
در مکان دروان یک آن	همچو نجوم از پس جفت آسمان
مصری اگر آب نوره در آن	تغی نماید پیش آب نیست
آب نوره است زان آب دور	منبع آن نعلت وین کوه نور
شامی اگر بر پیش آرد گذر	کرده در آینه حش نظر
یا به از آن دین غیش نور	نور صفای و دلش از نور
و گذر اندر زبان نام او	صبح سعادت و ده از شام
هست زینش بفرایان	تخم محبت بنشانش بگل
هر چه برآرد پازان او	گر چه کیا هست شود نرپا
سر برش معدن نور و صفای	موضع رایت رسول خدا
مسجد رایت بود آنجا عیان	گشته منور چو ریاض نمان
هر طوفان غیب و صدفها	پرده گل گشته بروشان
بوی میحاده از خاک نمان	نور منور و بدل چاک نمان
فحش آن ساخته زرب و	وسعت آندند دولت اثر
گشته حرم حرم مصطفی	بلخ جهان افست از ویضا

نورده دید و مایل نطفه	هست ز عین شرف آن خاک
نورده و مانده را نکه مهر	یک طرفش شعله این عجمه
عالم از نور و صفایا	پر تو غلش بجان افست
پزده نورش کمالی طبع	یک طرفش تربت این زبیر
سبل شکله دریا نشت	نور آن تربت عیش
شیخ ساهیل کار شریفان	هست در آن عرصه همسایگان
با دل پر جوش زبانهش	آند و چون شیر تریان در جوش
یافت و سات آند صفا	سوی سیم حرم کرد کار
رو صفا آند زبشت ریاض	مقیم و خواج نصیب حیاض
قرص قشع ایوان او	سر فلک برز و خیال او
قیض دل نور که او یافت	چاکه چین چاره در و نیافت
شیخ عمر مرشد اعایا	کوشش کشته در آن خاک
شیخ علا الحق کریمیت	تربت آن کاه و نور افیت
ور شرفش سر فلک سزده	ز آب و گل و شجری سزده
ز شرفش شیر جان و	آند و زانرا کرد مت برش



هر که ز نخلش طبعی خوشتر کرد	نورده صفا کرد دل و چو شکری
هست زینا و کجا چنان بی	لیک نشان به نظر هر کسی
جلوه در آن اکسنت آموخته اند	روی بجاکست در آموخته اند
هر که نباشد قدش درشت	نرم نهد دست و درخت
هست در آنجا که زو پس	کامه از حق قیشت هم در
ارض معنی و زمین سب	کامه اند از معنی رفیع
هر دو طاقی و عاریق شوند	با تیغ میل و عاریق شوند
در طیران باقصای شبت	طوف نمایان بهوار شبت
کوشتن نهد و سپاسم	چشم پر آب و دل جان زخم
منظر از حمت پروردگار	خاطرش وودل امیدوار

حکم شود که کچه ز پر و چو	باشد از اموات و ایشنان
تا نباشد خواران هزار	چو شکوفه ز سیم بهار
هر که در نیجاشدن مدقون	کشتن منهد و من شو پیکش
چون دل شان مایل محسوس	بی طلب آن خواست چاشنی
از پی برسم طلب افروزی	سدره شود بر صفت سایه
ساقی ایشان شدن علان	کرده قلع پر ز شرب طبع
شاد و خوششان کشته زین	هر چه کشتن از عسل پیل
کشته مشرف ز غیم شبت	فارغ از اندیشه هر وقت
دید و معنی بکشاوت بین	هر طرفش روضه خلد بین



درخت و درخت و درخت و درخت  
 درخت و درخت و درخت و درخت  
 درخت و درخت و درخت و درخت  
 درخت و درخت و درخت و درخت  
 درخت و درخت و درخت و درخت  
 درخت و درخت و درخت و درخت  
 درخت و درخت و درخت و درخت  
 درخت و درخت و درخت و درخت







و در حقیقت کوه و درخت

فرخ دیگر ز مردم دور	از جبل نور بر خاک
نیت معظم تر از کوه	آمده در غایت کوه
کشته بر تنک جهان	سایه کفنه ست بچرخ رفیع
پایه انشیا نانو به کرد و نرسید	پای نخی چون بهر ارسید
نزدیکه نظر کرد با بهریت	تنکست و بی از اهل کوه
کشته ز تنکین بکر اهل کوه	تنکست که افتاد دران بی
علاق درین کسبه نرسید	هست ایدان کوه یکی تنک
باز هکلی قطع نظر کرد	چون بی از کوه سکر کرد

قرب و و میلی ز معلاست و	سر زده و بر چرخ برین کوه
از کوهش اهل بهشتان	در کوهش تر صحن و آفتاب
همو کند یک شای ز خندان	قصه موسی و تجلی طوار
اهل کوهش بهشتان مقیم	مکلف او شده در یستم
آن و یکدانه بسی سال	کرد و چو یاقوت دران یکا
قد آن کوه که اوج سما	بر ز برش سامت غار است
هر که دران غار رو و از بار	از سله غار صحر که از بار
هر چه بخواهد شود آنجا روا	حاجت او بجلد بر او خدا
ز او به خیرت موالات	صبط الهی از کوهی است
صفت بهر نیل و درون سل	کرده دران غارین که ترا
سینه پاکش فر کرده شوق	شسته و انخانه اوار
کو هر حقیق به عالم نرسد	او در کجاست معنی کوه
در حدفش رخت و در چرخ	نوا و جان از کوه اکس و رخ

هر که درو هم چو شقایق و مید  
راست بهراج حقایق رسیده

رفت و آن کوه با هر خدای	که در دوشب جانی در آن کوه
بود و میترای آن نامدار	ثانی اشین و راسخاریا
هر که زیارت کند آن غار	پیش بر دوازده کس کسار



در تصویر منتهی به رقص و حرکات

ای شده در کوه و کوه	معانی از تو ز روی کشته
بدر تر و زده که محو سید	در شب غم صبح سعادتی
بخش و دخی بگشاید ساربان	نات به فصل رو صدی
سیر و در حد اطم انتظار	فقط از برای دیدار تبار
مستزندان نظر سپاس ما	واله و حیران زنی یک کتا

صلت و ایام تعین نماید	و صفت و پنجم تعاقب نماید
طلب ادا کرد و طیب نام	ز لاله آهنگه بیت الوام
نات سر اسیر شد و شوقا	مردم بر آورد و ساربان
جمله دین بر شد لی و سر	کشته ز مجنون و ز مجنون
این چه گیاه بود که در خم	شور عجب و رول مردم
نطق جهان چه عرب و چه	جمله شده دست از جام حم
کرده فداقی ز سر اتمام	نیت احوال به پست الوام
تو شده محرم حج پیش از	نات در احوال تو باقی بن
آدم از راه و فاما و سال	محرم و محرم بوجیم و سال
خوشش و دوسر و روی آورد	تخیل حادث بر آورد
وقت شد اکنون که موقوفی	واقف امرار معانی شوی
در و مکه پوش از پرده	چونکه در آنی منی این بخوان

**الحمد لله الذي هدانا لهذا**

باز من و کیر که تن در حقا	نات محسنان که زمین سخی
صبر نما مشب و فزا او	تازه کن آداب شمر را بک



بست من و آمدن قافله	از بی تیار خود و در آمد
تقویتی کن بدین از روز پیش	زود و کرکن کند فکر پیش
خود به شد آخر شب نایم	عازان صحت که داند تکیه
قد طلع الصبح و برب السما	اقرب الوقت بهر الجمل
خلق همه را حلا کرده تیز	چهره سیاهی که بود در کیز
فردی ز کوه منی شسته	فردی ز روی ناپدید کرد
فرسخی از حریف پیش قدم	بست ز منی بفرای دم
این هم فاست و بود کوی	بست کر ز همه کس حق
خو که نظر بر جل فست ترا	از سلسله خلاصی ان این

اللهم اجعلها خیر عود و عودها و اقربها من رصوانك  
بعد ما من صلاتك و عليك اعتمدت و اليك توكلت  
است و جعل لك الحمد فاحصله من ربك اليوم

آن جلی کشه فاست نام	بست قزو نه ز حیا تمام
بکر چه بصورت ز جمال صفت	لیک معنی ز همه کس است
پر بود از رحمت حق دانش	اندر ملک جمع بهر پیش

بسته که بر بست که آمده	نور فشان چون منجر که زده
مست عیان و نظر اهل دین	کسب نیا قوت و سپهرین
دانش از جن شسته فویش	کشته چو دریا که دریا بهین
عوض وی از سینه جلی پیش	هر که در ان شست مثل کار پیش
لیک به ولت زارض حرام	مست در ان قافله را تمام
یک طوفش مثل مصری حیا	دوخته از کسوت مصری آ
مثل مشکین و کز شش میان	بر سرش از صخره خور میان
از بی من قافله عوضی دگر	ز آب روان پر شده سیراب
رکب مسند را بظاهر دژ	آب زلال است جو اهر دژ
چشمه اش از مای جین زده	آب سرازین صفا بر زده
بطخ آدم به شمال جیل	کشته سکون فقر از ارجل
بکند راه دل خونین مجر	دو ده صفت کشته سیه نامر
کاه در آتش زده برق آه	کشته عیان و شب تاریک آه
نور کبی شعله زده کاه برق	سایه فکنده فقر را بفرق
دست بدشت عرقه جار میل	خدا موافق صمدی قال و قیل

لیک از انجا رشتان عید  
 ساخته جبریل این ارقم  
 حدیثی که بوقت نرسید  
 هست بر شاخه فیضان بی قصه  
 لیک بقول خفی متجان  
 بسجده است دانستین  
 بهر وقت این و محل نیست  
 کن بوی مسجد عذر گذار  
 خلق در اینجا بهای هم  
 مشط اندا که بجمع و بقصر  
 خط کند بر سر خطیب  
 نغمه داودی و هوز درون  
 نیز کشد وقت و عمار محل  
 این عفاست فراغت کجاست  
 خلق بگردن ارمه کرده

دوست قریب جیل و بهید  
 به زمین عفا تشسلم  
 بهر وقت آمدن انجا روست  
 بهر موافقت همه ز کوی و دو  
 حد و قنوت و دلیل میان  
 وادی عیبه است مسجدین  
 فعل و قنوت تو محبوب نیست  
 داخل مسجد شود و قصه شمار  
 انس گرفته به بهای هم  
 جمع گذارند بهم ظلم و عسر  
 راست چو بر شمشیر خنجر  
 دیده و دل خون شده و خون  
 فاقه روانه از پای جیل  
 هر کسی آمد و زبده مستلاست  
 ریخته چون ریک بهم که کوه

که بکامده و توان شدت  
 بهر خنده فاقه بهر بوی دشت  
 خلق شاه و همه بر روی هم  
 از جیل و دشت و می شمار  
 زمین چو کیمیا را بر آید شعور  
 و دست و قدره بهر سوی سما  
 شیوه و شوق جان را به یافت  
 دل بهر و کرم چو خورشید شد  
 نغمه یارب ز ملک برگزید  
 گشت ملک ز جمله تیر آه  
 از غم در یابی کرم کوه کوه  
 جمع بهم آمده انس ملک  
 مود و دودن وین که به یاری  
 گریه یک کوه که حلوا افروخته  
 بر و چنان تشن و لهای زار

جا کند فکر صبح بدین  
 با من کشد امشب فردا گشت  
 بهای نشان ز قهر بهای هم  
 هیچ بجز خلق نبود و از نه  
 غایت قیامت مگر از نفع  
 زلزله آمد بر زمین و زبان  
 آتش از است که آه یافت  
 رعیت تن بر هیچ بیدشت  
 انگشت روان آمد و از نه  
 رحمت حق ریخت بر این کلاه  
 فیض خدا ریخت بر آن کوه  
 پیر و همان کرده رواق ملک  
 سواد بر چرخ برین کوکی  
 بحر نوا و کرم آمد و بچشش  
 چون کند چشش شش شش



شیر خدا رخسار کان بود  
 روز چنین بود که در غمت  
 در غم غایت و طلبه اندیشه و  
 گری این گداز که آب اثر  
 و دردی در رفت با پای  
 غمت که لعل رخ آید ز غمت  
 تیرگی شب بس که رسید  
 ماه برون آمد از سیاه  
 پرده مانع از نظر پاک شد  
 زنگ خسوف ازین ممدور شد  
 مستحکم گران آب روان بود  
 باد صبا بر حجاب از میان  
 گفت چو مبر که بود مشک راه  
 در غم غایت این همه متاثرم  
 شد ز غم چشم درون رفیق  
 قطب زمان اختر برج بود  
 چونکه از نو که دگرانی طلب  
 کوری بخت است و سیاهی  
 مسن چو محمد را کرده ز  
 کشته قح پاک ز آلودگی  
 از تو دل سخت ویران رفت  
 صبح مراد تو ز طبع وید  
 کشت شبیه و انان چنان  
 چشم جهان چو بس از کشت  
 مریب ساز پر تو نور کشت  
 پیش از زلال آب می کشود  
 بر عهد شد شهادت حق عیان  
 هر که بر است که ماند گناه  
 غرق تو چون اندر مشک نیم  
 دادی عرفا شکر او ای رفیق

بیان بارکشی از غده سوسوی در وقت

خلق همه یار کن رحمت	را حله از شوق بر آید
کشته بکبار ز بار کن	روز سر شوق شود بر آید
چونکه بکبار شود را حله	خلق در آید بارش حسرت
باز پیشانی که چو کیوی است	عصه عالم شد از شکسته
خوبه انیس که من به شام	زود و منزل بر سر قافه
کوکب اقبال از و شپیه	شام چنین بود از و عید
شتری و زهره بت بنکی	دار و آه و مضرب فرنگی
مسک خطایر یار است	کشته از و با جبهه مشکبو
صفت غربت برد از دل به	شام غریبان و کرستان
را به و از زبان چنین	پای نیاید ز مشج بر زمین
از عرفات انکیه باغ جهان	روی نماید چو تو و دشمن
خلق جهان چو جسم چو چوب	بالب خندان و دل پر طرب
جمله سوسوی مرده اند نه شوند	بر جس آن بادیه بپوشند
چون بزم پیش گذرا شد ترا	به که بخوانی به سینه ز این ها

الحمد لله ما در دل غده جمعیت فیما بینة  
مختلفه فاسلك الحوائج فاجعل من  
دعائك فاستجبت له توکل علیه

باز تو کید اران هر حله	از پی موی است از رطل
هر که بود مقل و پیدار نیست	اکند انجاری تو بخت
خواب که دید است که غفلت بر	صحت تن آرد و علت برد
دین آن نیست که نعووه بود	از مد طمان آن شب غنوه
در ته بپوشی تو آن حاکم	بر بود از بستر خجاست کرم
چونکه شدی پاک ناله و کی	از پی پاکی بود آسوده کی
در غفلات امر خجاست	از پی بخشش حیا است
به که در شب شمار آوری	ریزه سسکی که کجا آوری
ریزه آن شک که شب چو	در گفت ابر بکرمی از ذکر دوست
در تو قصور نیست که آن کوشت	ورنه وی از زخم خاموش
جسمم آه رو تو فتن قیام	تا که شود صبح تو روشن قیام
به تو فتن چو قیام آوری	کار چو و بظلم آوری



سین وقت از صدق نام تامل مشرب کوی این کلام



بر تو عمارت کی و این رویه	چنگ امان صباح السید
بن شد از او صغار و کیست	این چه صباست که شش خیزد
مهر فلک را شن تو چنین	غره این صبح سعادت توین
خلق چرا بچشم خود مشاهده	تیر که خورشید علم بر کشید
داود ز فرشتگی او خبر	طلعت این صبح سعادت او
کوه بجا ماند و آن پنداشت	باکانت بحسب آمده و کل گشت
شوق منی ز دلهاست و	کن کشید بحر کسی نمط
کرمی باز از قیامت بدین	سوی منی زدن و کرانت

لی

بسی که بود و نوزد جوش خیزد	کر شود از غلغل خالق کوش
بسی که بزم به نیت جیسان زد	گشته و کاشای منی کان زد
استدنی منج که تشریف است	کرمی باز از شش زان آتش
اطلس روی قمارشش نکند	مانده بهر خانه از آن تنگ
روی و بند نیست که با یکدیگر	کرده مواسامت چون شکر
طغنه جابه مصری بین	دست کند از آن استین
کیست بر اندرین و بکند	هر که تنی کیست ترا سود و تر
بهت بی نیزه و ارشد	فارغ و آموود و رسود و نین
کرچ تنی دست ز شمشیر زد	جان بفر و شش و غم دل خور
صنعت نیست است خریدار کو	روقی این کرمی باز از کو
از دل ایشان شده باز کار	آیدشان از دور و دیوار شرم
شغل گساست بدون از صبا	رو بوی جبه اول شش تاب
اکه بود و در عجب پای او	در من کوه آمده و او ای او
نکبت و آرد و جادوی کن	ارضت لغو که یاد می کن
قوم که شش ترا میزند	منه بکینه می میزند

سق و ملاقات آمد و چون پیش  
 رفت عدد سبک بران پیش  
 بسته خلیل از پی قربان  
 سبک بر کرده و جانشین  
 تا که خواست شد و منتهی  
 باز در آن گوشه که قربان  
 تیغ جبار کوهی جان بند  
 دست چو باد شد که از خون چکید  
 جان که نه قربانی جان بود  
 هر که نشد کشته شد به دست  
 سرفروغ آید صبح انداخت  
 ساخت از معدن کاه و خاشاک  
 گشته در و چیده قربان  
 آینه جانی که در رخسار  
 کیمین آید و نه نماند

همگی

هر کسی از دست واه می نویسد  
 سرکش آتش و فتنه و آتش  
 کریم موسیت علق ترا  
 از دست تسلیم رضا پیش کی  
 سر به اشش از چه کرد و آید  
 ز نذکی از سر در کار کارکن  
 جامه خود بازستان از کرد  
 بر تو خدا گریستن لازم بود  
 دفت که بشود یک کفنه  
 قرب ده صد کام ز شوقی  
 خشت خشتش همه غیر شست  
 و چو غیب است مسجد قریب  
 هست یکی غار در آن که صفا  
 در عقب سق منی بر شمال  
 و امن آنکو زرب مجلس

سود





در بیان آداب جنگ است اما صلح که هیچ بی او تمام نیست

ای که بپشت و دره آورد  
 کوی میدان و مشا پرده  
 شام ترا صبح سعادت  
 روز تو منبج شده چون  
 عاشق در میالجه بان رود  
 شد که ز اجرام جانی بود  
 اکیه بیعت که زارت قاف  
 ده است احرام ترا دست او  
 از کرم خالق اکبر ترا  
 کشته و قویین سیر ترا  
 بر می ادا ساخته و بیج و خلق  
 و گریه منبج برون کرده دلق  
 برده سوی مقصد مقصود راه  
 آفتاب محمد بحسب ایم الله  
 حمد شای احمد ذوالجلال  
 در پیش از روی ازاده  
 و ز زبان ساز چو پای بها  
 پس که پستان بجا خلق  
 سوی حیرم حیرم او کای  
 در سبب تحویل رده اصفه  
 کرده برون قید علی قایل  
 جمله بر اطراف حرم کشت چیت  
 سوی حرم آمده با صد شیت  
 در ده حسن قامت و خلقی او  
 پر زده پروانه صفت گرد شیت  
 مردم آفاق زلفا دور و کجا  
 طوف کنان کرد کما خلقی  
 جمله شده ناظر آن نوع و کس

کرده کی بوم برده روم علی	وان دگری آمده از کمری
وان دگری بود قدیم چیده	نکه برده بکسیرم وصال
قطع بیابان مراصل بسی	علی بودی و منازل بسی
کرده فانی نیست اوست	در قبح یاس فاخته است
مانده بدینچه جهان بسیر	کشته امیدم بهیچ سپهر
ماهک بجران بکار خورده است	را در پراطلاشش ده است
در غم این کباب خورده است	ار صفت دل غمش بر کباب
ریشایین بانه زار افروخته	برده بدل دل غمش با کباب
شکر خدا واجب لازم ترا	کاهه بر در دولت مدار
پای طاقت زده برنگار	روینما ده برین سبب
جانب مقصد گذر آورده	درین مقصود نذر کرده
وز کرم چو سبب نیست	ختم شد ارکان مسلا نیست
قرینه راه چو نیزه است	پاک شده از همه غلیم و ستم
مانده ز تو پلوا هست دگر	خیز کن امر و بهصاف دگر
سوی حرم قصدا فاخته فانی	در طلب کینه سعادت مالی

روی بش بود بزن تین	چشم بصیرت بکشا و بین
رو بکسر کرده خلائق همه	ماز حرم کشت پر از زخم
تخله زده طلعت سماکش	تاروشن خلعت عباسش
وامن نازی که ببالا زده	بجود عاشق شیدا زده
بهر همین بسته که تا کمر	جان کند او زده بند کمر
برقع ز رخس که فکن زده	کرده دل عاشق شیدا
کشته ز خاشاک و جهان	خمشد چرخ از شکوهی
کشته همه فاخته او سر و زده	جمله چوپره اند او شمع راز
نهر ز پا افتاد و استوار	شع بجا سوز داوود ترا
سرو کشتش کوچه زانو و کوت	کرب را روح قدرش کوت
زانش شکر و لعل کباب	او شمع پت غنی ازین انجلا
و تکه پشه آمده خلق چنین	او ز پستان مرغ نشین
نورالمن لمحات خداست	خال سیاهش حجر الاسود است
بوسه زندان بهر حال	هیچ دگرگون نشود حال او
وامن او در کف مردم بی	او نکشت و امن لطف از کجی



بر در او روی تصفیح بخاک	در دره او خلق جهانی خراب
چشم رنما که کند بر تو باز	حاجت حسن غوغا است و باز
حسن غنا آرد عشق احتیاج	کار جهان زین ده که رفت و بماند
کعبه که در جلوه گری دلرباست	آن بر چشما ره و زلف دوست
مگر بود عشق و می این دوستی	مهر جدی مدک آن در دوستی
تنگ بود و صله چشم مهر	چشم بصیرت کند او را غافل
روی نماید توان جهان	طلایست خود را طایفه انبیا
روزی قیامت که بر آید تو را	از دل بحر و فوج نرزد و کینه دور
ساخته زده کیو می در گریه باز	کشته خدایمیده صد غوغا باز
روی بحشر زندان تو غوغا	باد فتنه و زماره معنی و کوس
جعد سیاهش که رسد تمیلا	یا هفت از روی سپر حایان
کوته خورشید جهان بایش	سرخ زخود نامه قربانیش
گرده بخور غیب از دو آه	کردل طاییت زده و صبحگاه
یا همه زیب آن صدمه مونس	جلوه کند و امن عورت کشان
با هر شان روی بخت مند	بر کس از ان نیست که منت

همی از انچه تویی در شعله	و امن کل را چشم از تو خفا
بهرش است که در این صفا	سعی غایم برای طواف
ای بی با دست علم افراخته	کار تو کردید همه ساخته
پونکه شدی طاییت پست	یا فتنی از طوف و درمن اندام
سعی که از پیش تر است و داد	بار و کار باشد از کار کان
و رتبه پی سنی بسی حسد	تا شود از کاران حج تو تمام
از پی این سعی طواف الهی	بلکه بری باز بسوی سنا
تا که درین مندر کتی قوه	از عقب این دو شب آری و
روز و در بعد طواف الهی	و امن بر سنگ بزن بر که
پست و یکی سنگ بن بر سینه	سنگ بشپان زده و نیش
یا سی دلیل است دین که نیک	خاسته آمد ز نامه سوی سنگ

**در بیان عوارض که شریف**

شده بادب ساکن این دینیک	شده او ایست که دار نیک
انکه رسد و بر برفت زده	شوق فروان کرد از آتش کوفی
هر که درین کوی مجاور شود	در عدد و سبک نثار شود

می سزد و باران که کمال ادب	او در از شوق بجان روزگار
آفتل چنین است که زین پشته	تا در ایام خود این غم
از پس چو ده زدی کرا	ماندی از قافایه خود جدا
نیست جز این قدر که بکاوه	مست این خانه داری نگاه
چون بطوافش ندانیش	شبه ادب نیار می بکا
از رفته گیسو ساهل کنی	و ز سر تخیل افغان کنی
کردی اذن آتم و عاشقی	نیست اذن جای چنینی
رفته خدای ادیبی	بیتلی قید معاصی شوی

**در بیان طواف و ادب**

روز جدایی که نه پندگی	تیره تر است از شب جزا
عاشق دل سوخته در جریا	آورد بحسب همه شب و شما
روز و است و نقش زین	تا در برون آید و بیاورد
کریم کن ای دیده و جدایی	و وقت جدانیت از آن جدا
بخت کجاست هم آفوشیت	است کون وقت سید پوشیت
دل بخت کسی اما طلاق	که ز فراق کوی از آشتیت

وقت و دامت احوال	خاصه و دل صحنی این دنیا
کن کند محنت جفا	مک جانیست میان دیو
باختن دل و زنجیر	میدوم که کون بطوافش
ای کل مشکین بوا می	ترک وصال تو کند غیب
شوق تو مشمع شب و روز	تا در کشش جبهه آرد
کرده و بر لب طلبت جان فدا	می شود که کون بضر و رخت
دور می من از تو خند و رفتی	ورنه کرا طافست و ری
رو ز جفا می که سحر اینم تو	کافرم از روی تبا بجز تو
کر ز تو ام ده رکن کعبه	مهر تو ام باز گشت روی خود
ای کل باغ ملکوت او دای	بوی تو جازایشن تو است او دای
جان جفا می و بد از جان بی	قطع ز جان چون کند لسان بی

**در بیان طواف و ادب**

با و صبا و امین کل رفیق	کندت یثرب بشا محمد
خارج از اندیشه صوت و آوا	کفایت حدیثی بزبان و فا
کای شده یک از همه الود	فریدی تن و دست با الود



داده جلالت آیت خویش را	ما منت همه بکریش را
شده وجود تو معشوقه	ملک زهر صاف ترا صفا شد
آمین به رسم که بر آید خفا	فرست به کام غنیمت شما
پای بجز در به خویش نه	کیقدم از خویش فرایش نه
سکه زین این نقد کافور	ورنه ز راه رده مستحور
از زنی سکه چه خواهی خرید	جامه ازین غصه بخواهی بخر
چ تو چه چند که دین را دوست	بچ و دوست که ان الکب است
دره نق قربان تو بی محاشا	کم بود از حربه برک کاه
مهر کن آن نامه که در هر کاه	حجبت کار تو شود روزگار
نامه که کردن مشک بر دست	مهر وی از خاتم پیچیده است
بر نشاند از آتش شوق تو دوز	دیر شد از تنگ تو بر خیزد
که می این کوره کزین آتش است	پاک کند نقد که درویش است
این ده عشاق بودند مجاز	زاد وی آن پاک کنی از نیاز
میر و این ره بر سر کوی تو	فرست جان باو که معالج آو
نقش کت پایی شتر بر ده	و ادنش تا مبد جاره ده

طاف تا نیست که در راه بد	روی زمین گشت پرا ماه بد
بد که کامل ز حمد باب شد	منزل تو رشید جهان تاب شد
طیبه که شد مغرب خوشی بد	ز رویش زادی صفای بد
ز روی در آینه مغرب است	مغرب تو رشید جهان تربت
مژده که محل بفر رسید	کند خنده اش از انجا بدید
کیست که آن پند و مانده بجا	کر که کوهست و آید ز پای
یزت مفتح که شد ایت است	هوش ز سر حبه و دال است
ای ز منخ شده مست خراب	نیت ترا قوت تاب شد اب
خاصه می که ز دل آید کن	بر کند از بوی ترا چوبین
ای همایان ز دل آید	جمله ازین می شده چو درخ
آن حدیریه که بر بود خوش	نیز خرم و شفا نه در آید خوش
کند خنده از ده چندان دوز	محو در کشت تنگی طور
نور باغی است که توانست	طور که آتش همی است
کند خنده است چه می پریشان	عشقش آن پایه شد کمرشان
مشهد مو لایست فلان کن	بال حبس بر زن و پرواز کن

چشم معشوق

مسجد شیخیه

رسیدن بچشم علی ساکنین حلیه و احوال

بگذران این چندی و با تو ای	که در نزد یک رسول خدا
عین ادب بنور قدم تاب	پو که پانی ز سبک او نظر
شهر طره انیسست که از کرد	پاک بشویدن خود مرده راه
آینه را پاک کشد از آفتاب	تا متاثر شود از روی یار
چشمه زرق است که در کعبه	که در وان از نم آن روز و
نیل کشتن نیست بدو احتیاج	به پیکر شیت بدین محرم
چونکه در آبی تو را با سلام	نفره بر آور بصلاست سلام

و در شو از تو آتش فتنه بود

را که در انجا ادب آید بجا

چونکه در انی سونی و وضعا

بر سر هر کنگره اش تا فکرها

هر که در آن روضه مانی نشست

غایت آن از طریقه است

بمنبر پیغمبر آخسر زمان

پانی حق رفته بنی بر پیش

رو سوجو آب بنی در همان

ای روی تو بان جهان خم آرد

آدمیت از کبریه به بند زبان

پایه او باشک باشد پیش

آنگه فی احمد سن و ادبی الطم

فی ادب انجا بود و در شمع

از ره اخلاص بخوان این دعا

جایی که شد است ملک ملک

تا ابد المجد زانده بود است

و رطقی حجره پیغمبر است

سلم نه آمده تا آسمان

نخست زده بر سر کرسی پیش

روی نه انجا بر زمین میساز

هست نه فوج جهان کم از ره

لبیکش در هر طریقی ایمن

نخست زده بر سر کرسی پیش

السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا نبی الله

السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک یا خیر خلق الله

السلام علیک یا صافی الله السلام علیک یا طاهر الله السلام علیک



بسم الله الرحمن الرحيم  
 عليك يا خير الخلايق  
 السلام عليك يا رسول الله  
 العالمين السلام عليك  
 على الطاهرات المزايا  
 المعصية السلام عليك  
 ايها النبي ورحمة الله  
 وبركاته

وحي قدیم از سر برش نشسته	پانصد از عدد نشسته
کی سر دلی پاش بشت نشسته	رو بگویم سر مشن پاشی
کوکب اقبال تو سرود شد	عاقبت کار تو نمود شد
بخت تو ز دشت برف پیر	نموده بنیلون تو رخ ماه مهر
شاه پشته و درار و نمود	بر تو چه در پاک ز دولت کشود
چو کله ز مخرج غامی نزول	یعنی از در اک جمال رسول

ک:

یکقدم آن دو تنه جان کن نشسته  
 یار و کر نه مستم پیشته  
 هست علی طلب از بار خال  
 قوت اسلام طلب از غم

آن دو کرانایه وزیر و کبیر	لازم محمد ز چو نامیده و تیر
آن یکی از غایت صدق و صفا	نموده در نظر مصطفی
آن دو کرانایه تائیدین	گشته اشک از علی الزکاءین
باز و کر ز انبیا و حبیب	بایک بر آه راحلات و سلام

سیده جلال زمان بیست

مان و دیای سرشیت

لب کشاکش کا پتھر ترا در پتھر

لب یک از تربت وصال

ای شده محرم محرم وصال

وقت طلب آمد و کاه سوال

لب کشید بهر دعای سواب

هست دیرین قوت عجب

کاشک پختن شهادت در دست

ارضد قات در آن سرور است

ایش بگرد سرا و صد و بی

خبر یکم هر مثل ره پوی

در عقب منزل این تیغ تن

کرده در آن غار نشین تپان

دو ده از اندوه گرفتار

میشد بکشتی و نوشتی بخون

هست تماش از آن ده آه

زانش اولی و قلم سوختی

کعبه جانا تجرالا سودی

مردم که در آن غار

حجره از وای رسول خدا

خوبه بیکو کندش رفت

کلخ صفا بکرم و پست از غن

خسته در آن کو به صلب بنی

جای بگر که مشط و تیر

زیر چرخ مینور و در از آن

میت ز بس شیل ملک راه

چو نگذرد که در عالم رسول

دود و دوش چو کله کشیدی علم

نمان ل از دین نشاندی برون

آن جری چند کماند سیاه

سوز دل او چو برافروختی

هر یک از آن سنگ بچشم پوی

بر میان سنگ و نوردل

بر پسر آن ره که طریق دست

ساحت آن منزل فود و نورد

باز به کام و گران طرف

میت به حال قدم اجنبی

کرده در آن کسب و عیبت

کتبه عثمان که مشاید و دو

کشته جبار پرده و کام او



چشم صحابه چه بزرگست چنانچه	نیت را پس چنین ملک امام
و هر که از آنکه که کاهن دارد	آن نه بدست است که جانشین
مقتدر و کریمه ایما جادت	مجتهد و مادر شیعه خداست
پای خسارت نه انجام دایه	خسته در آن پیشه یکی نذر و شیه
کیط فشن ظل غلیل عقیل	در طایفی ملک امام عقیل
کمان که معدن در هر یکی	ز نیت مدیون نور هر یکی
این همه در سایه آن اقبال	در غم بخلو که عزت بخواب
در نور قیامت که بود نفع صور	اینهمه خیرند در استار نور
خلق جهان فاده و نه و نه خاک	از نهفت اینها زده هر یک
سر بر آرد بر حسیب غبار	چشم گشت ایند بدید از یاد
بخت کرم بار شود غفریب	خاک شود بر دور کو بی حسیب



در آئین مسجد قبا

ای خضر اندامه هر چه می پند	خیز که شد شب به روز قبا
آبهاست قریب وکیل	طی نوات آن کرد در شش مجلس
هر یک از آن نخل چو سروان	از شوره افکند بر کیوان
نخل به نخلست حمدی بی	هر بر سر آرد و ده چو در شرفی
در آن نخل همدرد گشت	روح فرا هم چو ریاض شبت
است در آن عده مکانی که	نوا کند ناله خیر البشر
در صفت قصر رفیع قبا	کرده و لم پند جان قبا
پیر و است که آب حیات	لب لب استاده چو ز قبا
هر که بشنید کند آنجا نزول	عده بر آرد و ده چو ل رسول



در آئین مسجد قبا

پنجم شب که بود روز چهارم	طواف مساجد کعبه ایام و نماز
ساز قدم از سر و پا کن زمین	روی بسوی مسجد و وقتین
پهلوی مسجد چه عثمان بود	چاه ز سر چشمه حیوان بود
بر سر آن چاه وضوی بسا	روی بسوی مسجد ز برای نما
پس بسوی مسجد از کعبه	آشوی از فیض حمد به بود
اول مسجد بواز در صفا	قبله حاجات و محل دعا
باقی دیگر همه بی اشتبا	است ز اصحاب سالک و شام
داخل هر یک شوی و به نماز	روی نه آنجا به زمین نینا



پس آن ره مساجد خوش  
و رکعتی است یکی غایت  
هر که با خلاص شود و اجتناب  
پس سوی ایستاده شود  
سیر ز هر جا به سام آب  
تا شوی اندر دوجاهان کای



تیمت میل به روضه شریف

سعی نما باز که روز و کر  
لا از ایشان شده نویسن  
جمله بخون جگر آغشته اند  
خورده می از جام شاد و نه  
بوی و قامید مادر حاکشان  
مهر کیا سر زده از این  
و امن آن که شوق کون بود  
روز قیامت که بر آید  
شسته بخون روی چو اوان  
نمرد که قربان شده و او  
که در احد نیست بود و کو  
هست بسی که و لیکن سیاه  
کو چنان سطریش زین  
هر که را خلاص من آن که نه نیست

بر شمشیر ای اعدای لک  
و ای نهاده در دل خوشتن  
بجیه از هستی خود گشته اند  
روشن از عالم سعادت به  
خود بخون تربت نمناکشان  
کم و فایا به نیار و جز این  
از اثر او سستی آن بود  
با جگر خشک و کفشی تر  
سینه زنده تا بدم خرو کل  
سستی که و اعدا خون او  
گفت چه بد که میی احد  
مهر فلک زده چون او  
من سخن از که و کفر یارین  
از دل او نیست اندوه تر



در بیان حالت کربلا

من که شدم در پی این کربلا	تا دهرم معنی پاکینه رود
چند کی سوختم و پشم	تا ز میان پرده براندام
شاید معنی که مرا رسد نمود	کو میت آن نشان معنی کبوتر
کعبه که باشت در گل میگویند	تا زه از آن باغ دل دین
چلوه گری کرد و نام کشود	پرده کشود از رخ و نه شوم



در بیان حالت کربلا

من که شدم در پی این کربلا

تا دهرم معنی پاکینه رود

چند کی سوختم و پشم

تا ز میان پرده براندام

شاید معنی که مرا رسد نمود

کو میت آن نشان معنی کبوتر

کعبه که باشت در گل میگویند

تا زه از آن باغ دل دین

چلوه گری کرد و نام کشود

پرده کشود از رخ و نه شوم




در توبه بر زمین نشستن

شو متوجه بچشمین تعین	عرشین بین بین مقام بین
هر طرفی نور در دستان بین	پنجونوم از فلک چار بین
ایچن آفتاب و آفتاب	هست ز غورشید همه در تقاب
چونکه سنی بر در دروازه کام	ور در میان ساز صلات و سلام
ز نین دلالن پیکر ز خود مرده اند	مهر پیکر میان عدم برده اند
گر بکشت ایند زارض نقاب	تیره نمایند همه و آفتاب
بر در دروازه که دین را دار	مقبره همه پیغمبر است
کنند عباس که خلد شمشاد	قبه انوار بعالم عیانت
چار در از درج نبوت دران	بجز سخاکان مروت دران
از فلک جود سخا و کرم	کرده قرا یار ستاره
پرده کشیم ز جمال سخن	صادق باقر علی است سخن
چون بمیان فاضلشان اند	مرقد این چار تو کوئی گیت
نخستند عباس علیه السلام	دور از ایشانست بقدر کلام
اسکن از جمله پسرانی پنج	مشکل اگر مانی اینین پنج

تا نزد پسر ز چمن تو کلنی	نغمه پسرانی کنس طبعی
طوطی آراسته کند قیل و قال	کر توبه آینه طوطیست ال
کل بودم کعبه که غیر فرت	آینه ام روخته پیغمبر است
طلعت آینه و بوی کلم	ساخته که طوطی و که مسلم
مچی اینین مرد و طلب کام تو	کام دل خویشش مرا انجام
کرم شد از نظم تو بازار چ	ختم بنظم تو شد از بازار
از کرم رحمت ذولمین	شکر یا تمام رسید این سخن

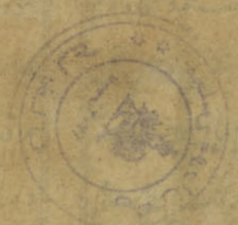
صل علی روخته خیر الانام  
خاتمه نسخ برین شد تمام





نورانی چمن سینه تارا	نورانی چمن سینه تارا
عالمی قیامت کائنات	عالمی قیامت کائنات
تاریخ عالم کتب	تاریخ عالم کتب
کتابخانه کتب	کتابخانه کتب
کتابخانه کتب	کتابخانه کتب
کتابخانه کتب	کتابخانه کتب
کتابخانه کتب	کتابخانه کتب
کتابخانه کتب	کتابخانه کتب

خلاصه الی





کتب خانہ خاج سید محمود مرشدی  
آیتہ اللہ زادہ نجفی  
شمارہ تاریخ



سجل  
١٥

